

حکایت

یکی از ملوک عجم حکایت کنند که دست تطاول به مال رعیت دراز کرده بود و جور و اذیت آغاز کرده ، تا بجایی که خلق از مکاید فعلش به جهان برفتند و از کربت جورش راه غربت گرفتند. چون رعیت کم شد ارتفاع ولایت نقصان پذیرفت و خزانه تهی ماند و دشمنان زورآوردند.

هر که فریادرس روز مصیبت خواهد
گو در ایام سلامت به جوانمردی کوش
بنده حلقه به گوش از نوازی برود
لطف کن که بیگانه شود حلقه به گوش

باری، به مجلس او در ، کتاب شاهنامه همی خواندند در زوال مملکت ضحاک و عهد فریدون ، وزیر ملک را پرسید : هیچ توان دانستن که فریدون که گنج و ملک و حشم نداشت چگونه بر او مملکت مقرر شد ؟ گفت : آن چنان که شنیدی خلقی برو به تعصب گرد آمدند و تقویت کردند و پادشاهی یافت . گفت : ای ملک چو گرد آمدن خلق ی موجب پادشاهیست تو مرخلق را پریشان برای چه می کنی مگر سر پادشاهی کردن نداری؟

همان به که لشکر به جان پروری
که سلطان به لشکر کند سروری

ملک گفت : موجب گردآمدن سپاه و رعیت چه باشد؟ گفت : پادشاه را کرم باید تا برو گرد آیند و رحمت تا در پناه دولتش ایمن نشینند و تو را این هر دو نیست.

نکند جور پیشه سلطانی
که نیاید ز گرج چوپانی
پادشاهی که طرح ظلم افکند
پای دیوار ملک خویش بکند

ملک را پند وزیر ناصح ، موافق طبع مخالف نیامد . روی ازین سخن درهم کشید و به زندانش فرستاد. بسی برنیامد که بنی غم سلطان بمنازعت خاستند و ملک پدر خواستند . قومی که ازدست تطاول او بجان آمده بودند و پریشان شده ، بر ایشان گرد آمدند و تقویت کردند تا ملک از تصرف این بدر رفت و بر آنان مقرر شد.

پادشاهی کو روا دارد ستم بر زیر دست
دوستدارش روز سختی دشمن زورآور است
با رعیت صلح کن وز جنگ ایمن نشین
زانکه شاهنشاه عادل را رعیت لشکر است

گلستان سعدی